

عنوان: مهندسی هم‌شکلی : کالبدشکافی میل انسان به شبیه‌سازی دیگران

نویسنده: کامبیز رستگار

کد مقاله: ک‌ر-۰۰۷-۱۴۰۵

تاریخ انتشار:۱۴۰۵/۰۷/۰۵

کلیدواژه‌ها: روانشناسی ، جامعه شناسی ، مذهب ، سیاست ، توسعه فردی

بخش اول مسئله چیست؟ وقتی باور شخصی می‌خواهد به قانون زندگی دیگران تبدیل شود

در تجربه روزمره ما در جامعه ایران، و البته در بسیاری از جوامع دیگر، با پدیده‌ای روبه‌رو هستیم که در نگاه اول ممکن است صرفاً یک اختلاف سلیقه یا تفاوت اعتقادی به نظر برسد، اما در لایه‌های عمیق‌تر، مسئله‌ای جدی‌تر در آن نهفته است میل به اینکه دیگری نه فقط باور ما را بفهمد، بلکه همان‌گونه فکر کند، همان‌گونه زندگی کند و همان قواعدی را بپذیرد که ما پذیرفته‌ایم.

این میل در حوزه مذهب نمود آشکارتری پیدا می‌کند، اما به مذهب محدود نمی‌ماند. در سیاست، خانواده، فرهنگ، شبکه‌های اجتماعی، محیط کار و حتی روابط دوستانه نیز می‌توان شکل‌های متفاوتی از آن را دید. مسئله از جایی آغاز می‌شود که میان سه گزاره تفاوت نمی‌گذاریم **من به چیزی باور دارم. فکر می‌کنم این باور برای زندگی خوب مفید است** و سرانجام **پس دیگران نیز باید مطابق آن زندگی کنند.**

دو گزاره نخست در قلمرو باور و انتخاب فردی قرار می‌گیرند. گزاره سوم، اما، ما را وارد قلمرو هنجار، کنترل اجتماعی و در مواردی اجبار می‌کند.این همان نقطه‌ای است که ارزش بررسی دارد چرا انسان گاهی نمی‌تواند به داشتن یک باور برای خودش قانع باشد و احساس می‌کند برای معتبر بودن آن باور، باید دیگران نیز آن را بپذیرند؟

۱ .اصطکاک‌های تقویمی و مناسکی، وقتی آیین شخصی به انتظار عمومی تبدیل می‌شود

ماه رمضان نمونه روشنی از این مسئله است.

برای فرد مؤمن، روزه می‌تواند تجربه‌ای شخصی از عبادت، خویشتن‌داری، مراقبه و نزدیکی به خدا باشد. اما مسئله از جایی آغاز می‌شود که این انتخاب فردی، به معیاری برای رفتار همه افراد حاضر در فضای عمومی تبدیل می‌شود.در چنین شرایطی، خوردن یک جرعه آب توسط فردی که روزه نمی‌گیرد، ممکن است نه به عنوان انتخاب شخصی او، بلکه به عنوان رفتاری توهین‌آمیز یا تعرض به یک امر مقدس تفسیر شود، حتی اگر آن فرد اساساً به آن نظام اعتقادی تعلق نداشته باشد، بیمار باشد یا دلایل شخصی دیگری برای روزه نگرفتن داشته باشد.اینجا یک سؤال مهم شکل می‌گیرد

اگر روزه در درجه نخست تمرینی برای تقوا و مهار نفس است، چرا آرامش و اعتبار این تجربه باید به رفتار میلیون‌ها انسان دیگری وابسته باشد که ممکن است اصلاً همان باور را نداشته باشند؟

در محرم نیز وضعیت مشابهی را می‌توان در برخی اشکال سختگیرانه مشاهده کرد. برای بسیاری، عزاداری یک آیین دینی و تجربه‌ای عاطفی و جمعی است، اما در برخی موقعیت‌ها، از افراد انتظار می‌رود نه فقط در این آیین شرکت کنند، بلکه دست‌کم در فضای عمومی مطابق با آن رفتار کنند، پوشش خاصی داشته باشند، موسیقی گوش ندهند یا نسبت به نشانه‌های این مناسبت اظهار همدلی کنند.در اینجا دیگر مسئله صرفاً **من عزاداری می‌کنم** نیست، مسئله تبدیل می‌شود به **تو نیز باید به شکلی رفتار کنی که با عزاداری من سازگار باشد.**تفاوت این دو گزاره اساسی است **اولی یک انتخاب است، دومی یک مطالبه اجتماعی.**

۲ .پایش سبک زندگی و تقدس پوشش و احکام

همین الگو را می‌توان در مسئله پوشش، موسیقی، روابط شخصی و سبک زندگی نیز مشاهده کرد.در قرائت‌های سختگیرانه، فرد ممکن است باور داشته باشد که یک شکل مشخص از پوشش، رفتار یا رابطه نه فقط برای خودش، بلکه برای همه انسان‌ها درست است. در این حالت، تفاوت میان **من معتقدم این رفتار نادرست است** و **تو نباید حق انجام این رفتار را داشته باشی** به‌تدریج محو می‌شود. اینجا مفهوم **وظیفه اخلاقی** می‌تواند به یک ابزار فشار تبدیل شود.فرد ممکن است واقعاً باور داشته باشد که در حال خیرخواهی است، ممکن است تصور کند دیگری به دلیل ناآگاهی در حال آسیب زدن به خودش است و دخالت او نوعی کمک محسوب می‌شود. اما نیت خیرخواهانه، به خودی خود، مسئله حق انتخاب دیگری را حل نمی‌کند.تاریخ بشر بارها نشان داده است که یکی از خطرناک‌ترین شکل‌های مداخله در زندگی انسان‌ها زمانی پدیدار می‌شود که **اجبار با زبان خیرخواهی سخن می‌گوید.**

۳ .انحصارطلبی هویتی، خدا، مذهب و حقیقت

این پدیده البته منحصر به جامعه ایران یا حتی مذهب نیست.فردی که به وجود خدا باور دارد، ممکن است به این نتیجه برسد که انسان بی‌خدا صرفاً در اشتباه نیست، بلکه از نظر اخلاقی نیز موجودی مشکوک یا خطرناک است.در برخی سنت‌های مسیحی، نجات به ایمان به مسیح گره خورده و در برخی قرائت‌های سختگیرانه، بی‌ایمانی یا ایمان نداشتن به شکل صحیح، سرنوشت اخروی فرد را تهدید می‌کند.در میان برخی قرائت‌های افراطی شیعه یا سنی نیز ممکن است تعلق فرقه‌ای از یک هویت مذهبی به معیار داوری درباره حقانیت، اخلاق و حتی شایستگی اجتماعی دیگران تبدیل شود.البته این توصیف را نمی‌توان به همه مؤمنان یا حتی همه پیروان این ادیان تعمیم داد. مسئله دقیقاً بررسی آن نقطه‌ای است که در آن یک باور مذهبی از **انتخاب من** عبور می‌کند و به **معیار زندگی تو**

تبدیل می‌شود.در اینجا پرسش بنیادین شکل می‌گیرد **چرا وجود یک باور متفاوت گاهی برای صاحب باور نخست، صرفاً یک تفاوت نیست، بلکه نوعی تهدید به نظر می‌رسد؟** چرا کافی نیست که من خدایی را بپرستم، آیینی را انجام دهم یا مذهبی را برگزینم؟ چرا گاهی احساس می‌کنم اعتبار انتخاب من زمانی کامل می‌شود که دیگری نیز همان انتخاب را انجام دهد؟ پاسخ به این سؤال، ما را از سطح مذهب به ساختارهای عمیق‌تر روان و جامعه انسان می‌برد.

بخش دوم وقتی منطق تحمیل از محراب عبور می‌کند

اشتباه است اگر تصور کنیم میل به هم‌شکل‌سازی فقط محصول تفکر مذهبی است.انسان می‌تواند همان سازوکار را با واژگانی کاملاً متفاوت بازسازی کند. کافی است یک باور، هویت فرد را شکل دهد و سپس آن هویت با گروه، اخلاق و منزلت اجتماعی پیوند بخورد. در این نقطه، دیگر مهم نیست روی پرچم گروه چه نوشته شده است، مسئله، سازوکار است.

۱ .سیاست و قطبی‌شدن اجتماعی

در سیاست نیز می‌توان نمونه‌های مشابهی پیدا کرد.وقتی تعلق سیاسی به بخشی از هویت فرد تبدیل می‌شود، مخالفت با یک سیاست مشخص ممکن است به مخالفت با **ما** تعبیر شود.در چنین شرایطی، فردی که با راهبرد یک جناح یا جریان موافق نیست، ممکن است نه به عنوان یک شهروند با تحلیل متفاوت، بلکه با برچسب‌هایی مانند **خائن**، **مزدور**، **وسطباز** یا عناوین تحقیرآمیز دیگر مواجه شود.این پدیده را می‌توان نوعی **اجرای هنجار گروهی** دانست گروه به اعضای خود پیام می‌دهد که چه موضعی پذیرفتنی است و چه موضعی هزینه اجتماعی دارد.در سیاست افراطی، اختلاف نظر به‌تدریج از حوزه استدلال خارج می‌شود و به آزمون وفاداری تبدیل می‌شود. دیگر سؤال این نیست که آیا استدلال او درست است؟ بلکه سؤال تبدیل می‌شود به **او طرف ماست یا طرف آنها؟** در چنین فضایی، پیچیدگی واقعیت به دو اردوگاه فروکاسته می‌شود و فردی که حاضر نیست کاملاً در یکی از آنها قرار بگیرد، به‌عنوان عنصر مشکوک دیده می‌شود.

۲ .شبکه‌های اجتماعی و اجرای دیجیتال هنجارها

شبکه‌های اجتماعی این وضعیت را پیچیده‌تر کرده‌اند.کاربر معمولاً در معرض ترکیبی از انتخاب‌های خودش، شبکه اجتماعی‌اش و سازوکارهای توصیه‌گر پلتفرم قرار دارد. نتیجه می‌تواند شکل‌گیری محیطی باشد که در آن فرد بارها و بارها با دیدگاه‌هایی مشابه دیدگاه خودش روبه‌رو شود.در چنین شرایطی، ممکن است یک تصور نادرست از اجماع شکل بگیرد **همه همین‌طور فکر می‌کنند.** تا زمانی که همه شبیه ما حرف می‌زنند، این تصور چندان به چشم نمی‌آید. مسئله زمانی آشکار می‌شود که صدایی متفاوت وارد این محیط شود. واکنش ممکن است گفت‌وگو باشد، اما گاهی شکل دیگری پیدا می‌کند حمله جمعی، تمسخر، بایکوت، گزارش دسته‌جمعی، حذف از حلقه اجتماعی یا تلاش برای بی‌اعتبار کردن فرد. اینجا بخش نظرات شبکه اجتماعی می‌تواند به نوعی دادگاه هنجاری تبدیل شود، جایی که کاربران نه فقط درباره یک موضوع، بلکه درباره این داوری می‌کنند که چه کسی **حق دارد** چنین چیزی بگوید.مشکل اصلی در اینجا صرفاً الگوریتم نیست. انسان پیش از الگوریتم نیز گروه می‌ساخت، هنجار تعیین می‌کرد و از اعضای گروه می‌خواست وفاداری خود را نشان دهند. فناوری فقط سرعت، مقیاس و قابلیت مشاهده این رفتار را افزایش داده است.

۳ .بازتولید جزم‌اندیشی در ایدئولوژی‌های غیرمذهبی

همین مکانیسم می‌تواند در جریان‌های سیاسی، فرهنگی و هویتی غیرمذهبی نیز ظاهر شود. هرگاه یک نظام فکری ادعا کند که چارچوب اخلاقی آن تنها چارچوب مشروع است و هرگونه پرسش یا مخالفت را نشانه فساد اخلاقی، ناآگاهی یا خیانت بداند، سازوکاری شبیه جزم‌اندیشی شکل می‌گیرد.بنابراین مسئله را نباید به یک دین، حزب یا ایدئولوژی خاص محدود کرد.

مسئله، ساختار ذهنی و اجتماعی‌ای است که در آن «تفاوت» از یک واقعیت طبیعی به «انحراف» تبدیل می‌شود و سپس برای اصلاح آن، فشار و تنبیه اجتماعی مشروع تلقی می‌شود.

بخش سوم چرا انسان می‌خواهد دیگری شبیه خودش باشد؟

پرسش اصلی اکنون روشن‌تر شده است. چرا انسان گاهی از تفاوت دیگری ناراحت می‌شود؟ چرا بعضی اختلاف‌ها برای ما صرفاً اختلاف باقی نمی‌مانند و به تهدید تبدیل می‌شوند؟ پاسخ را نمی‌توان در یک علت واحد خلاصه کرد. مجموعه‌ای از سازوکارهای روان‌شناختی، اجتماعی و فرهنگی در اینجا با یکدیگر تلاقی می‌کنند.

۱ .از باور تا هویت، وقتی عقیده دیگر فقط یک عقیده نیست

انسان فقط مجموعه‌ای از گزاره‌ها در ذهن خود ندارد. بخشی از باورهای او به‌تدریج با این پرسش گره می‌خورند که **من چه کسی هستم؟** فرد ممکن است نگوید **من عقیده خاصی دارم** بلکه بگوید

- ✓ من مسلمانم
- ✓ من شیعه‌ام
- ✓ من سکولارم
- ✓ من چپم
- ✓ من طرفدار فلان جریانم

در این مرحله، نقد یک عقیده ممکن است به صورت نقد خود فرد تجربه شود. به همین دلیل است که گفت‌وگو درباره بعضی موضوعات به‌سرعت از استدلال به دفاع هویتی تبدیل می‌شود.وقتی باور بخشی از هویت فرد شده باشد، دیدن انسانی که بدون آن باور زندگی می‌کند می‌تواند پرسشی ناخوشایند ایجاد کند **اگر او می‌تواند بدون این باور، انسان اخلاقی، آرام یا موفقی باشد، پس چرا من این باور را تا این اندازه ضروری می‌دانم؟**

این پرسش الزاماً به تغییر باور منجر نمی‌شود. فرد ممکن است به جای بازنگری، چارچوب خود را بیشتر تقویت کند، دیگری را بی‌اعتبار بداند یا تلاش کند او را به گروه خود بازگرداند. اینجا **دفاع از حقیقت** ممکن است با **دفاع از هویت** درهم بیامیزد.

۲ .ناهماهنگی شناختی، وقتی دیگری آینه‌ای ناخوشایند می‌شود

نظریه ناهماهنگی شناختی توضیح می‌دهد که انسان معمولاً در برابر تناقض میان باورها، رفتارها و اطلاعات مهم خود، نوعی فشار روانی تجربه می‌کند. اما این فشار الزاماً به یک نتیجه ختم نمی‌شود. فرد می‌تواند باورش را تغییر دهد، اطلاعات جدید جست‌وجو کند، تناقض را بازتفسیر کند یا برای حفظ چارچوب قبلی، اطلاعات ناسازگار را بی‌اعتبار کند. یکی از حالت‌های جالب زمانی رخ می‌دهد که فردی را می‌بینیم که برخلاف باورهای ما زندگی می‌کند اما همچنان سالم، اخلاقی، موفق یا رضایت‌مند است.این مشاهده می‌تواند یک سؤال ناخوشایند ایجاد کند **اگر راه من تنها راه درست است، پس چگونه او بدون آن زندگی می‌کند؟**

در این نقطه، ساده‌ترین راه همیشه تغییر باور نیست. گاهی آسان‌تر است که خود فرد مقابل را مسئله‌دار تعریف کنیم

- ✓ او نمی‌فهمد
- ✓ او گمراه است
- ✓ او فاسد است

به این ترتیب، مسئله‌ای که می‌توانست فرصتی برای بازنگری باشد، به دفاع از چارچوب قبلی تبدیل می‌شود.

۳ .نیاز به قطعیت، جهان مبهم برای ذهن خسته دشوار است

زندگی پر از ابهام است.ما درباره آینده مطمئن نیستیم، درباره مرگ پاسخ قطعی نداریم، درباره اخلاق همیشه توافق نداریم و نمی‌توانیم پیامد تمام تصمیم‌های خود را پیش‌بینی کنیم.در چنین شرایطی، نظام‌های اعتقادی منسجم می‌توانند نوعی نقشه ذهنی فراهم کنند.این نقشه می‌گوید

- ✓ این درست است
- ✓ آن نادرست است
- ✓ این انسان خوب است
- ✓ آن انسان بد است
- ✓ این رفتار مجاز است
- ✓ آن رفتار ممنوع است

چنین نظامی می‌تواند به زندگی نظم بدهد.اما همان چیزی که در ابتدا احساس امنیت و وضوح ایجاد می‌کند، اگر به تنها چارچوب مشروع تبدیل شود، می‌تواند تحمل ابهام و تفاوت را کاهش دهد.در این حالت، مسئله فقط **درست بودن** نیست، مسئله نیاز به جهانی است که در آن تکلیف همه چیز از پیش روشن باشد.

٤ .مدیریت وحشت، وقتی جهان‌بینی سپری در برابر بی‌معنایی می‌شود

انسان از معدود موجوداتی است که نه فقط می‌میرد، بلکه می‌داند که خواهد مرد.این آگاهی، مسئله معنا را به یکی از پرسش‌های بنیادی زندگی تبدیل می‌کند.ادیان و دیگر نظام‌های معنایی می‌توانند برای این پرسش‌ها پاسخ‌هایی فراهم کنند جهان چیست؟ انسان چرا آمده است؟ مرگ چه معنایی دارد؟ پس از مرگ چه اتفاقی می‌افتد؟ نظریه مدیریت وحشت بر این ایده تمرکز دارد که آگاهی از مرگ می‌تواند انسان را به دفاع از نظام معنایی و فرهنگی‌ای که به زندگی او معنا می‌دهد، سوق دهد.اما این نظریه را نباید به این معنا گرفت که دین صرفاً محصول ترس از مرگ است. دین کارکردهای بسیار متنوعی دارد و منشأ تاریخی ادیان را نمی‌توان با یک سازوکار روان‌شناختی توضیح داد.نکته مهم‌تر برای بحث ما این است **اگر یک نظام اعتقادی برای فرد صرفاً مجموعه‌ای از گزاره‌ها نباشد، بلکه بخشی از پاسخ او به مسئله معنا، مرگ و جایگاهش در جهان باشد، تهدید آن نظام می‌تواند بسیار**

عمیق‌تر از یک اختلاف نظری ساده تجربه شود.در چنین شرایطی، دگراندیش ممکن است نه فقط **کسی با نظر متفاوت**، بلکه نمادی از جهانی باشد که فرد نمی‌خواهد با آن روبه‌رو شود.

۵ .انسان اجتماعی و نیروی هنجار

انسان برای زندگی جمعی به هنجار نیاز دارد.اگر هیچ توافقی درباره صف، قرارداد، مالکیت، زبان، قواعد بازی یا رفتار اجتماعی وجود نداشته باشد، همکاری دشوار می‌شود.بنابراین میل به هماهنگی، ذاتاً بیماری یا خطا نیست.مشکل زمانی آغاز می‌شود که سازوکاری که برای هماهنگی ضروری است، از حوزه رفتارهای مشترک عبور کند و وارد قلمرو وجدان، باور و سبک زندگی شخصی شود.جامعه ممکن است بگوید **در رانندگی باید از سمت مشخصی حرکت کنیم** این یک هنجار ضروری برای هماهنگی است اما وقتی بگوید همه باید درباره خدا، موسیقی، لباس، عشق، سبک زندگی یا معنای زندگی دقیقاً مثل ما فکر کنند، دیگر مسئله هماهنگی عملی نیست. اینجا **هم‌شکلی به هدف تبدیل شده است** و این تفاوت، یکی از مهم‌ترین مرزهای بحث ماست.

٦ .ارزش‌های مقدس، جایی که مذاکره دشوار می‌شود

همه ارزش‌ها برای ما وزن یکسان ندارند.ممکن است درباره قیمت، شغل، تعطیلات یا حتی بعضی دیدگاه‌های سیاسی مذاکره کنیم. اما بعضی ارزش‌ها به مرور **مقدس** می‌شوند.وقتی چیزی مقدس شد، دیگر صرفاً یک ترجیح نیست. دست‌زدن به آن می‌تواند به معنای توهین، خیانت یا تعرض تلقی شود.در این وضعیت، پیشنهاد مصالحه ممکن است نه به عنوان راه‌حل، بلکه به عنوان خیانت به اصل مقدس فهمیده شود.این مکانیسم فقط مذهبی نیست. ملیت، خانواده، هویت سیاسی، آرمان‌های اخلاقی و برخی ارزش‌های اجتماعی نیز می‌توانند در شرایطی چنین وضعیتی پیدا کنند.به همین دلیل است که برای فهم جزم‌اندیشی نباید فقط به محتوای باور نگاه کرد، باید دید **فرد چه میزان از هویت خود را به آن باور سپرده است.**

۷ .استیک‌های بی‌نهایت، وقتی هزینه خطا در ذهن انسان ابدی می‌شود

در بسیاری از تصمیم‌های روزمره، پیامدها محدودند.اشتباه می‌کنیم، ضرر می‌کنیم، تجربه کسب می‌کنیم و دوباره تصمیم می‌گیریم.

اما در برخی نظام‌های اعتقادی، مسئله با مقیاس دیگری تعریف می‌شود نجات یا هلاکت ، بهشت یا جهنم ، رستگاری یا عذاب. اگر فرد واقعاً باور داشته باشد که تصمیم یک انسان می‌تواند پیامدی ابدی داشته باشد، طبیعی است که آن موضوع را با اختلاف درباره یک سلیقه معمولی یکسان نبیند.در چنین شرایطی، منطق مصالحه می‌تواند تحت فشار قرار گیرد. وقتی پیامد یک اشتباه در ذهن فرد **غیرقابل جبران** و **بی‌نهایت** تصور شود، جلوگیری از آن ممکن است از هر هزینه‌ای مهم‌تر به نظر برسد.این مکانیسم می‌تواند توضیح دهد که چگونه فردی ممکن است اجبار را نه ظلم، بلکه نوعی پیشگیری اخلاقی ببیند و درست همین‌جا یکی از خطرناک‌ترین تغییرات رخ می‌دهد **اجبار، در ذهن صاحب قدرت، ممکن است از «خشونت» به «وظیفه» تبدیل شود.**

۸ .مذهب و جهان‌بینی به مثابه سیستم‌عامل

برای بعضی افراد، نظام اعتقادی چیزی شبیه یک عقیده منفرد نیست که بتوان آن را از مجموعه زندگی جدا کرد.این نظام می‌تواند بر تعریف فرد از خانواده، اخلاق، زن و مرد، مسئولیت، مرگ، موفقیت، شکست، خیر و شر اثر گذاشته باشد.به همین دلیل، تغییر یک باور گاهی مانند حذف یک نرم‌افزار نیست، شبیه تغییر بخشی از چارچوبی است که سایر باورها روی آن ساخته شده‌اند.این البته یک استعاره است، نه یک مدل علمی درباره مغز.اما استعاره خوبی برای توضیح یک واقعیت روان‌شناختی است **هرچه یک باور با بخش‌های بیشتری از هویت و زندگی فرد گره خورده باشد، بازنگری در آن هزینه روانی و اجتماعی بیشتری پیدا می‌کند.**

در نتیجه، دیدن کسی که بدون آن باور زندگی می‌کند، می‌تواند پرسشی ایجاد کند که صرفاً نظری نیست، پرسشی درباره کل معماری زندگی فرد است.

بخش چهارم از باور تا اجبار، نقطه‌ای که مسئله واقعاً آغاز می‌شود

اکنون می‌توان مسیر را روشن‌تر دید.انسان ابتدا چیزی را باور می‌کند ،سپس آن باور بخشی از هویت او می‌شود، افراد دیگری را می‌یابد که همان باور را دارند ، گروه شکل می‌گیرد ، گروه هنجار می‌سازد ، هنجار به نشانه تعلق تبدیل می‌شود و کسی که از آن هنجار فاصله دارد، ممکن است دیگر صرفاً **متفاوت** نباشد، بلکه عنصر نامطلوب یا حتی تهدیدکننده تلقی شود.از اینجا اجرای هنجار آغاز می‌شود

اول با توصیه ، بعد با فشار ، بعد با طرد و در برخی شرایط، با اجبار. این مسیر البته همیشه اتفاق نمی‌افتد و میان مراحل آن فاصله‌های فراوانی وجود دارد. بسیاری از افراد می‌توانند عمیقاً مذهبی یا ایدئولوژیک باشند و در عین حال با تفاوت دیگران مدارا کنند. بنابراین مسئله، **داشتن باور قوی نیست.**مسئله، **تبدیل باور به حق کنترل زندگی دیگران است.**

بخش پنجم قدرت، چرا بعضی باورها فقط باور نمی‌مانند؟

تا اینجا بیشتر درباره ذهن انسان صحبت کردیم.اما یک قطعه مهم هنوز باقی مانده است **قدرت.**

یک فرد می‌تواند باور داشته باشد که دیگران باید مثل او زندگی کنند، اما تا زمانی که ابزار تحمیل نداشته باشد، این باور لزوماً به کنترل اجتماعی تبدیل نمی‌شود.قدرت این معادله را تغییر می‌دهد. دولت می‌تواند قانون وضع کند. نهاد مذهبی می‌تواند مشروعیت اخلاقی ایجاد کند. خانواده می‌تواند طرد عاطفی کند. گروه اجتماعی می‌تواند منزلت فرد را کاهش دهد. محیط کار می‌تواند هزینه شغلی ایجاد کند. شبکه اجتماعی می‌تواند فرد را در معرض حمله جمعی قرار دهد. به این ترتیب، یک باور شخصی می‌تواند به یک هنجار اجتماعی و سپس به یک سازوکار کنترل تبدیل شود. پس برای فهم این پدیده، نباید فقط پرسید **چرا این فرد چنین فکری می‌کند؟**باید پرسید **چه ساختار اجتماعی و چه میزان قدرت به او امکان می‌دهد این فکر را به زندگی دیگران تحمیل کند؟** ممکن است فردی متعصب باشد اما قدرتی برای تحمیل عقیده نداشته باشد و ممکن است یک نظام اجتماعی، بدون آنکه تک‌تک افرادش متعصب باشند، سازوکاری ایجاد کند که تفاوت را پرهزینه کند.

بخش ششم آیا هر نوع هم‌شکلی بد است؟

اینجا باید مراقب یک ساده‌سازی دیگر باشیم.همه شکل‌های هماهنگی اجتماعی بد نیستند. جامعه بدون قواعد مشترک نمی‌تواند کار کند.قوانین رانندگی، قراردادها، استانداردهای ایمنی، حقوق مالکیت، زبان مشترک و بسیاری از قواعد اجتماعی نوعی هم‌شکلی ایجاد می‌کنند.بنابراین مسئله این نیست که **هر نوع یکسان‌سازی بد است** مسئله این است که **مرز میان هماهنگی اجتماعی و کنترل فردی کجاست؟** جامعه حق دارد برای جلوگیری از آسیب به دیگران قانون وضع کند.اما این با این ادعا متفاوت است که یک فرد یا گروه صرفاً به دلیل باور خود حق دارد سبک زندگی دیگران را مطابق معیار خودش تنظیم کند.در اینجا باید میان چهار سطح تفاوت گذاشت

باور من فکر می‌کنم این کار درست یا غلط است.

ارزش‌گذاری من این رفتار را اخلاقاً نمی‌پسندم.

هنجار اجتماعی گروه من این رفتار را نمی‌پذیرد.

اجبار تو حق نداری این کار را انجام دهی، صرفاً چون با باور من ناسازگار است.

مشکل اصلی دقیقاً در فاصله میان سطح سوم و چهارم قرار دارد.

بخش هفتم مسئله فقط مذهب نیست

اگر این تحلیل را فقط علیه مذهب به کار ببریم، در واقع خودمان گرفتار همان خطایی شده‌ایم که درباره آن صحبت می‌کنیم.ممکن است انسان مذهب را کنار بگذارد، اما همان ساختار ذهنی را با یک ایدئولوژی سیاسی، ملی‌گرایی افراطی، هویت حزبی، جنبش اجتماعی یا حتی یک تصور مطلق‌گرایانه از اخلاق بازسازی کند. نام‌ها تغییر می‌کنند ، نمادها تغییر می‌کنند ، واژگان تغییر می‌کنند اما ساختار می‌تواند همان باشد

- ✓ من حقیقت را دارم.
- ✓ گروه من نماینده حقیقت است.
- ✓ کسی که با ما نیست، مشکل دارد.
- ✓ او باید اصلاح شود.
- ✓ اگر اصلاح نشد، باید طرد شود.
- ✓ و اگر لازم بود، باید مجبور شود.

این زنجیره می‌تواند مذهبی باشد، سیاسی باشد یا حتی ظاهراً کاملاً سکولار. بنابراین دشمن اصلی، یک مذهب یا یک ایدئولوژی خاص نیست. **دشمن اصلی، تبدیل یک چارچوب فکری به تنها شکل مشروع انسان بودن است.**

بخش هشتم بلوغ چیست؟ رها کردن دیگری از ضرورت شبیه بودن به ما

بلوغ فکری الزاماً به معنای نداشتن باورهای محکم نیست.انسان بالغ می‌تواند عمیقاً مذهبی باشد.می‌تواند خداناباور باشد.می‌تواند به یک مکتب فلسفی یا سیاسی باور داشته باشد.می‌تواند درباره درست و غلط داوری‌های جدی داشته باشد.مسئله این نیست که همه چیز

نسبی شود و هیچ حقیقتی ارزش دفاع نداشته باشد. مسئله این است که فرد بتواند میان **من به این باور عمیقاً معتقدم** و **تو موظفی همان باور را داشته باشی** مرز بگذارد.انسانی که به باور خود اطمینان دارد، الزاماً از دیدن باور متفاوت نمی‌ترسد.می‌تواند مخالفت کند، بحث کند، استدلال بیاورد، حتی برای تغییر نظر دیگری تلاش کند، اما میان متقاعد کردن و مجبور کردن تفاوت می‌گذارد. می‌فهمد که گفت‌وگو زمانی معنا دارد که امکان نپذیرفتن نیز وجود داشته باشد.شاید یکی از نشانه‌های بلوغ انسان همین باشد **اینکه بتواند باور خود را دوست داشته باشد، از آن دفاع کند و حتی برایش بجنگد، بدون آنکه برای اثبات اعتبارش به تسخیر ذهن دیگران نیاز داشته باشد.**

در نهایت، بلوغ یک جامعه را شاید بتوان نه با میزان شباهت انسان‌هایش، بلکه با میزان تحمل تفاوت میان آنها سنجید.جامعه بالغ جامعه‌ای نیست که در آن همه یکسان فکر می‌کنند، جامعه‌ای است که در آن انسان‌ها می‌توانند متفاوت فکر کنند، متفاوت زندگی کنند و با این حال، برای ادامه زندگی مشترک، یکدیگر را به نابودی یا هم‌شکلی مجبور نکنند.**آزادی، جایی آغاز می‌شود که برای محترم شمردن انسان، دیگر لازم نباشد ابتدا او را شبیه خودمان کنیم.**

Kambiz.rastegar@gmail.com
09127106939

